درباره یکی از فتنه‌گران در دوران حکومت امیرالمؤمنین(ع)

اشعث، پیشکسوت نفاق

■ محمدصادق حاج‌صمدی ■

پیش از این به برخورد پیامبر و فتنه عبدالله بن ابی در زمان ایشان و حصر خانگی طبیعی وی پرداخته شد. همچنین در گفتاری کوتاه به بررسی کلی وضعیت منافقین پس از رحلت پیامبر تا زمان حکومت امیرالمومنین پرداختیم. با این حال آنچه منظور این مجموعه مطلب است بررسی وضعیت اهل نفاق در زمان حکومت دینی نیست بلکه توجه به شخصیت‌های ظاهرالصلاح در حکومت دینی است که هر یک به تنهایی موجب فتنه می‌شدند و با برخورد قهری نیز از سوی نظام اسلامی مواجه نشدند، چرا که حاکمیت به‌دلایل متعدد محدودیت‌های جدی برای برخورد با ایشان داشته است.

گفته شد که منافقین پس از پیامبر یا در حکومت خلفای اول و دوم جای گرفتند یا با خلافت عثمان کار به شکلی قرار گرفت تا آل‌امیه به قدرت رسیدند و کار دسته دیگر منافقین زمان پیامبر نیز که مرتد شدند را خلیفه اول یکسره کرد.

اما پس از حکومت امیرالمومنین علیه‌السلام در منافقین تغییرات اساسی رخ داد و دسته‌های جدیدی در میان ایشان شکل گرفت که نه با اساس اسلام خصومت داشتند و نه به طمع بهره آن مسلمان شده بودند. گروهی از ایشان کج‌فهمان بی‌بصیرتی بودند که در ۲۵ سال تنها پوسته‌ای از اسلام دیده بودند و نه دیندارانی ریشه‌دار بودند و نه کافرانی کینه‌جو، بلکه ایشان را کج‌فهمی به نفاق سوق داد و نادانی‌شان اسباب دست معاویه و امثال اشعث شد که از معروف‌ترین‌شان ابن‌ملجم است و دیگر باقیماندگان خوارج.

دسته دیگر آنهایی بودند که صولت‌شان به واسطه عدالت امیرالمومنین علیه‌السلام بر باد رفته بود و کینه ایشان از امام و حکومت آن حضرت مادی بود و نیت‌شان از براندازی نه خصومت با اسلام بود و نه همداستانی با معاویه، بلکه شناخت کاملی از حق و باطل داشتند اما دنیادوستی، ایشان را از مسلمانی منع کرده بود. عمده این جماعت در فتنه جمل حاضر شدند. طلحه و زبیر از ایشان بودند و غائله‌شان با شکست نظامی فیصله یافت.

گروه دیگر مزورانی خطرناک‌تر چون «اشعث بن قیس کندی» بودند. ایشان با تمام اطراف حق و باطل همداستان می‌شدند تا زمانی که وزنه یکی سنگین‌تر شود و کار بر هر کس قرار گرفت ایشان سهم‌خواه پیروزی باشند.

این در حالی است که کوفه در زمان امیرالمومنین علیه‌السلام چون دیگر بلاد عرب شهری قبیله‌ای بود و عهدشکنی یا وفای رئیس هر قبیله سرنوشت مردم و جامعه را دستخوش تغییر می‌کرد. همچنان که مردمان کوفه را که شهری تازه‌تاسیس بود مجموعه‌ای مختلط از اقوام گوناگون تشکیل می‌داد و در نتیجه سپاه امام وابستگی اساسی به رؤسای قومش داشت. مجموعه مسلمانانی که با امام علیه‌السلام بیعت کرده بودند به عنوان جانشین عثمان بود و نه جانشین پیامبر و برخلاف آنچه امروز تصور می‌شود شیعیان کوفه که جمعیت آن را تا ۱۸۰ هزار نفر نوشته‌اند انگشت‌شمار بودند. در یک چنین وضعیتی حضور منافقین در کوفه آشکارا موثر بود و ایشان به واسطه نفوذ خود بعضا نفاق خود را پنهان نیز نمی‌کردند. به جرات می‌توان عنوان یکی از بزرگ‌ترین منافقان تاریخ را به اشعث بن قیس کندی داد که به پشتوانه موقعیتش، امیر مومنان نیز توان برخورد با وی را نداشتند و یک تنه توانست در صفین امام را به شکست وادار کند و معاویه را برهاند و مانع از جنگی دیگر شود. ابن ابی‌الحدید نقل می‌کند در زمان امیرالمومنین فتنه‌ای نبود مگر اینکه اصل آن به اشعث برمی‌گشت؛ در حدی که توان برخورد با او از حاکمی چون امیرالمومنین نیز گرفته شده بود.

ابامحمد اشعث بن قیس کندی، بزرگ آل کنده در حضرموت بود پیش از اسلام و قوم کنده از سادات اعراب قحطانی‌اند که تا به امروز اخلاف‌شان جمعیتی کثیر در عراق و شمال آفریقا و یمن را شامل می‌شوند و در آن روزگار حاکمان یمن بودند تا بعثت پیامبر که اشعث ۲۵ سال داشت. نقل است او را به واسطه ژولیدگی موهایش اشعث لقب دادند و چون پدرش در یمن به دست آل مراد کشته شد سپاهی به خونخواهی گرد آورد و لکن در محل بنی مراد دچار اشتباه شدند و به بنی حارث حمله کردند اما شکست خوردند و اشعث اسیر ایشان شد و ۳ هزار شتر فدیه داد تا او را آزاد کردند و پیش و پس از او این تعداد شتر خونبهای هیچ عربی نبود و از همین جا می‌توان جایگاه اشعث و کندیان و ثروت و مکنت ایشان را دریافت.

در الوثائق‌السیاسیه آمده است که اشعث پیش از اسلام، یهودی بود و در سنه الوفود با ۷۰ تن دیگر به مدینه آمد و امیر ایشان بود و جملگی مسلمان شدند و کنده را نیز به اسلام درآوردند. لکن چون پیامبر وفات یافت او در حضرموت زکات را رد کرد و در زمره مرتدین درآمد و دیگران را که با خلیفه بیعت نکرده بودند گرد آورد و از پرداخت زکات منع کرد. چون خبر به مدینه رسید خلیفه اول زیاد بن ابیه را با لشکری به یمن فرستاد و ایشان جنگیدند تا او و پیروانش در قلعه‌ای محصور شدند. زیاد بر ایشان سخت گرفت و آب را بست و چون پسر قیس چاره نیافت برای خود و ۱۰ تن از خویشانش امان خواست تا به مدینه روند و خلیفه در باب ایشان حکم کند و دروازه‌های قلعه را گشود تا لشکریان زیاد وارد شدند و نقل است که ایشان جز همان ۱۰ نفر دیگران را کشتند و اشعث خون دیگران را به ازای خود و نزدیکانش فروخت. چون به مدینه وارد شدند خلیفه او را که بزرگ کندیان بود عفو کرد و خواهرش ام فروه را به عقد او درآورد که جعده بنت اشعث حاصل همین ازدواج بود. او بار دیگری نیز در یمامه جمعی از قبیله‌اش را فریب داد و باعث شد یمامه به واسطه خیانت وی مغلوب خالد شود و چنین شد که او را کندیان «عرف‌النار» نامیدند که کنایه از خائن بود.

در زمان خلیفه دوم به ریاست قبیله‌اش در فتح ایران و روم شرکت کرد و در اصفهان و قادسیه و همدان جنگید و یک چشم خود را نیز در یرموک از دست داد. با روی کار آمدن عثمان، اشعث به حکومت آذربایجان منصوب شد و از جمله کسانی بود که خلیفه به او اقطاع داد و اقطاع زمین‌هایی بود که سودش را و خودش را به کسی می‌بخشیدند و عثمان سالی ۱۰۰ هزار درهم از خراج آذربایجان را به او بخشیده بود.

پس از عثمان کار آذربایجان همچنان به دست اشعث بود تا غائله جمل خوابید و پس از آن امیرالمومنین علیه‌السلام او را که رو به فساد و اختلاس آورده بود طی نامه‌ای به کوفه فراخواند که «هر گاه فرستاده‌ام این نامه را به تو داد، به سوی من رهسپار شو و آنچه از مال مسلمانان نزد توست با خود حمل کن و بیاور.» و اشعث را از ولایت عزل کرد و زیاد بن مرحب همدانی را با دستخط خود به آذربایجان فرستاد. چون اشعث فرمان امام را دریافت کرد، روی منبر رفت و چنین گفت: «ای مردم! خلیفه عثمان که مرا به حکومت آذربایجان گماشته بود درگذشته است و از آن وقت تاکنون آذربایجان در دست من است. پس از وی علی به خلافت رسیده و سرگذشت وی را با طلحه و زبیر همه شنیده‌اید، اکنون که مردم بلاد جملگی با وی بیعت کرده‌اند اطاعت او بر ما نیز لازم است...» اما پس از آن با معاویه مکاتبه کرد تا به شام برود. پس وارد بر خویشان و نزدیکان خود شد و ابن قطیبه دینوری نقل می‌کند که با یاران خود چنین گفت: «حقیقت این است که نامه‌ای از علی برای من رسیده که مرا به وحشت انداخته است، چون علی خواهی نخواهی اموال موجود در خزانه آذربایجان را از من خواهد گرفت من تصمیم دارم به معاویه بپیوندم...» و نظر آنها را جویا شد. لکن کندیان که از زمان حکومت حیره با غسانیان که در شامات حکومت می‌کردند در نزاع بودند و معاویه را وارث ایشان می‌دانستند، به دلیل کینه‌های جاهلی او را از پیوستن به شام بازداشتند و نقل است که «گفتند مرگ برای تو زیبنده‌تر از رفتن به‌سوی معاویه است؛ آیا شهر و عشیره‌ات را رها می‌کنی و راهی شام می‌شوی...؟» چون این سخنان به کوفه رسید امام، حجر بن عدی را که از قبیله اشعث بود با نامه‌ای چنین به آذربایجان فرستاد که «اما بعد، تنها چیزی که تو را از جانب نفست مغرور ساخته و بر دیگران جرأت داده، مهلت خدا به تو است، زیرا تو از قدیم روزی خدا را می‌خوری اما نسبت به آیات و نشانه‌های او انکار و الحاد می‌ورزی و از نصیب و بهره خود استفاده می‌کنی و تا به امروزت نیکی‌های خود را از بین برده‌ای؛ پس هرگاه فرستاده من این نامه را به تو داد، به‌سوی ما بیا و آنچه نزد تو از اموال مسلمانان می‌باشد، همراه خود بیاور...» چون پسر عدی به آذربایجان رسید اشعث را ملامت کرد و او را با خود به کوفه آورد و نقل است که در اموال بیت‌المال آذربایجان که با خود آورده بودند از ۱۰۰ تا ۴۰۰ هزار درهم سکه بود و امام همه را ستاند. پس او حسنین را به شفاعت گرفت و امام ۳۰ هزار درهم به او داد و در منهاج البراعه نقل است که اشعث گفت: اینها کافی نیست. حضرت فرمود: یک درهم به آن اضافه نمی‌کنم؛ به خدا قسم! اگر اینها را هم برنمی‌داشتی، برای تو بهتر بود و گمان نمی‌کنم برای تو حلال باشد و اگر بدانم که بر تو حلال است، آنها را نمی‌گرفتم. اشعث گفت: آنچه را عطا کرده‌ای، با خدعه بگیر.

بعد از آن پسر قیس در کوفه ساکن شد لکن در آغاز صفین امام او را از ریاست کنده عزل نمود و حسان مخدوج را که بزرگ ربیعه بود جایگزین وی گرداند. ربیعه از تیره‌های کنده بودند و اشعث امارت هر دو را داشت اما امام او را از هر دو برکنار کرد. لکن مالک اشتر و هانی بن عروه و عدی بن حاتم و زحر بن قیس وهانی نزد امام رفتند و در این امر اشکال کردند. چون زمان جنگ شد آل کنده از پیوستن به سپاه به بهانه عزل اشعث سر باز زدند و چون عده ایشان در لشکر موثر بود و از طرف دیگر بیم آن می‌رفت که پس از خروج امیرالمومنین کودتا کنند حضرت به خانه او رفتند تا او را به جایگاه پیشینش بازگردانند. لکن اشعث نپذیرفت. حضرت بناچار یک روز کامل پرچم سپاه را بر خانه او افراشت و وعده داد تا او را در فرماندهی لشکر شریک کند تا سرانجام پذیرفت و فرماندهی جناح چپ لشکر نیز به او واگذار شد.

چون خبر ماجرا به شام رسید، معاویه، مالک بن هبیره کندی را که از دوستان اشعث بود خواست تا نامه‌ای به او بنویسد و اشعث را بر امام بشوراند. او نیز اشعاری برای اشعث فرستاد و در آن حماسه‌سرایی کرده به تهییج و تحریک اشعث پرداخت و ربیعه و کنده را به واسطه رفتن به زیر پرچم حسان بن مخدوج و عزل اشعث سرزنش کرد. چون یمنی‌ها از مفاد اشعار و نامه مذکور آگاه شدند شریح بن هانی برخاسته و گفت: ای اهل یمن! معاویه می‌خواهد بدین وسیله میان شما و ربیعه جدایی بیفکند، از این اختلاف دست بردارید. حسان نیز پرچم خود را برده در کنار جایگاه اشعث به پا داشت ولی وی آن را نپذیرفت. سپس امام علی(ع) به او پیشنهاد کرد پرچم را قبول کند، ولی اشعث در پاسخ گفت: اگر این کار در آغاز برایم احترام و شرف بود پایانش جز عار و ننگ نخواهد بود! و آن را رد کرد. سرانجام امیرالمومنین علیه‌السلام ناگزیر شد برای جلوگیری از تفرقه و اختلاف ۲ قبیله بزرگ کنده و ربیعه، اشعث را به جناح راست بگمارد و با شرکت دادن وی در امارت سپاه او را خشنود کند. چون کار لشکر در کوفه سامان گرفت امیرالمومنین آهنگ شام کرد و در کرانه فرات پیش رفت تا در دشت صفین در جنوب رقه اردو زد و این همان جا بود که قراولان معاویه به فرماندهی ابوالاعور سلمی مستقر و بر معبر فرات مسلط بودند و راه آب را بر سپاه کوفه بستند. پس کوفیان یک روز بدون آب ماندند.

گفته‌اند چون مالک اشتر نیز از اهل یمن بود اشعث بر وی بسیار حسود بود و در کسب شرافت در جنگ رقابت می‌کرد. در امامه والسیاسه به نقل از نصر بن مزاحم نقل است که در این هنگام رقعه‌ای در چادر اشعث پیدا شد که در آن نوشته بود «اگر اشعث امروز بار اندوه‌زای مرگ را که بر دل مردم تشنه است برندارد و از بین نبرد او را ملامت باشد و... و تو ای اشعث، نژاده مردی از یمنی، و هر مردی چون شاخساری که از ریشه خود بروید، از نژاد خویش برآید». چون اشعث این را یافت هیجان زده شد و بر امیرمومنان وارد گشت و گفت «ای امیرالمؤمنین آیا رواست که تو در میان ما باشی و شمشیرهایی در اختیارمان اما آن گروه آب را بر ما ببندند؟ مرا مأمور حمله کن و به خدا سوگند باز نخواهم گشت مگر آنکه بمیرم، به مالک اشتر هم دستور ده با سواران خود مرا همراهی کند.» پس امام اجازه داد و شب‌هنگام پسر قیس قوم خود را گفت هر کس که آب یا مرگ می‌خواهد، وعده دیدارمان صبحگاه است، چون من آهنگ آب کرده‌ام. همان شب ۱۲ هزار مرد که سلاح بسته بودند نزدش آمدند و اشعث گفت: میعاد ما سپیده‌دم صبح است. چون کوفیان بر ابوالاعور خارج شدند معاویه عمروعاص را به کمک مردانش فرستاد و امام علیه‌السلام نیز مالک اشتر را فرستاد تا اشعث را یاری کند. پس شامیان را هزیمت دادند و بر آب مسلط شدند و نقل است که در این روز علمدار اشعث، معاویه بن حارث بود، که او را گفت: «تو را به خدا بشتاب! که نخعیان بهتر از کندیان نباشند.» چون اشتر و یارانش نخعی و اشعث و کسانش کندی بودند و اشعث در کسب افتخار با اشتر رقابت می‌ورزید و قصدش آن بود که کندیان را به پیشدستی بر نخعیان وادارد، از این رو آن پرچمدار می‌رفت و می‌گفت: «آیا رواست در حالی که اشعث با ماست ما امروز تشنگی بکشیم، و اشعث نیکمردی است که چون شیر می‌رزمد...» اشعث گفت: براستی که تو شاعری و چه نیکو مرا بشارت دادی. و خوش نداشت که مالک اشتر در گشودن آب با او مشارکت داشته باشد از این رو ندا داد: ای مردم، افتخار فتح نصیب آن کسی است که پیشی گیرد...

چون نیت اشعث حمیت قبیله‌ای و تعصبش نسبت به کنده و حسادتش بر مالک بود، امام ایشان را فرمود امروز شما به سبب حمیت پیروز شدید و امر کرد تا سپاه معاویه را در استفاده از آب منعی نباشد و با ایشان مقابله به مثل نکنند.

چون محرم سپری شد و صفر رسید کار جنگ بالا گرفت و اساس نبرد در صفر سال سی و هفتم بود و معاویه که فرجام سپاهش را می‌دید در خودپسندی و ریاست‌طلبی اشعث که فرمانده نیمی از سپاه کوفه بود و بیش از ۲۰ هزار از قبیله‌اش در لشکر بودند طمع کرد و نمایندگانی را برای مذاکره با او فرستاد. ایشان وی را بزرگ داشتند و سیادتش را یاد کردند تا اینکه معاویه با برادرش عتبه چنین گفت که به دیدار اشعث بن قیس برو و هر طور که شده او را ملاقات کن، و با وی درباره جنگ و عواقب آن به گفت‌وگو بپرداز، زیرا اگر اشعث راضی به امری شود عامه نیز بدان رضایت می‌دهند.

عتبه رو به اردوی کوفیان نهاد و در مقابل سپاه عراق ایستاد و فریاد زد: با اشعث بن قیس سخنی دارم. مردم به اشعث گفتند: ای ابامحمد این مرد تو را می‌خواند. اشعث گفت: از او بپرسید کیست؟ عتبه خود را معرفی کرده و گفت: من عتبه پسر ابوسفیانم. اشعث گفت: عتبه جوانی است با اراده و اختیار، ناچار باید او را ملاقات کرد! سپس نزد وی آمده و گفت: ای عتبه چه کار داری؟ عتبه گفت: ای اشعث! معاویه اگر می‌خواست کسی جز علی را ملاقات کند و با او به گفت‌وگو بپردازد با کسی جز تو ملاقات نمی‌کرد، زیرا تو رئیس مردم عراق و سرور اهل یمنی! و هم کسی هستی که با عثمان خویشی داری! و از جانب او والی آذربایجان بوده‌ای، تو در میان سران سپاه علی مانند نداری! ما می‌دانیم که تو تنها به سبب بزرگواری و کرامت از اهل عراق حمایت می‌کنی و به واسطه حمیت و دوری از ننگ و عار با مردم شام می‌جنگی، تاکنون ما و شما آنچه باید درباره یکدیگر روا داشته‌ایم، ما از تو نمی‌خواهیم علی را ترک گویی و به یاری معاویه بشتابی، چیزی را که از تو می‌خواهیم این است که درباره بازماندگان بیاندیشی که صلاح ما و شما در آن است.

در این وقت اشعث، عتبه را مخاطب ساخت و یکایک سخنان او را پاسخ داد ولی در پایان گفت: اما درباره بازماندگان من نیز مانند شما به جان ایشان بیمناکم! باید در این باره رأیی برگزینیم. چون عتبه نزد معاویه بازگشت و پاسخ اشعث را به او گزارش داد معاویه گفت: دیگر به ملاقات اشعث مرو که این مرد بزرگ است و خود را بزرگوار می‌داند؛ گرچه بی‌میل به صلح و سازش نیست.

با این حال که اشعث عتبه را دست خالی برگرداند لکن گفتار او وی را خوش آمد و بر خود غره شد و بر ترک جنگ جرات یافت و در شب هریر قوم خود را ندا داد «ای گروه مسلمانان ساعتی که بر ما می‌گذرد باید در حقیقت آن را زمان فنا و نابودی عرب دانست، به خدا سوگند در این سن و سالی که از من گذشته است هرگز روزی را چنین سهمناک ندیده‌ام. ای مردم شما که سخنان مرا می‌شنوید به آنها که غایبند برسانید و بگویید اگر ما فردا را نیز مانند امروز به جنگ و خونریزی ادامه دهیم همانا نسل عرب را در معرض نابودی و هلاکت قرار داده، حرمت‌های خویش را به دست خود تباه کرده‌ایم، شما می‌دانید من این سخن را از روی ترس از مرگ نمی‌گویم، خداوندا! تو گواه باش که من آنچه شرط نصیحت است درباره قوم و قبیله‌ام به‌جای آوردم و هیچگونه تقصیر و کوتاهی روا نداشتم، این رأی من است شاید درست باشد، شاید اشتباه و خطا».

چون خبر ماجرا به اردوی شامیان رسید معاویه که تا شکست یک روز فاصله نداشت اهلش را خواند و گفت که به خدا اشعث راست می‌گوید. اگر ما فردا نیز مانند روز گذشته بجنگیم فنا و نابودی در انتظار ماست و آن وقت است که رومیان دست روی زنان و فرزندان ما شامیان خواهند افکند و ایرانیان زن و فرزند عراقیان را تصرف خواهند کرد! راستی که این نظر آن مرد خردمند و باتقواست! پس با عمروعاص شور کرد و پسر نابغه رای به نیزه کردن قرآن‌ها داد و یعقوبی در تاریخ خود آورده است که معاویه با اشعث در این باره نامه‌هایی رد و بدل کردند.

در روز بعد اشعث کندیان را از جنگ بازداشت و سپاه را منشق کرد و در بین جماعت اختلاف افتاد. پس اشعث خشمگین بر امام علیه‌السلام وارد شد و چنین گفت که «ای امیرالمؤمنین من همانم که بوده‌ام! آخر کار ما مانند آغاز کار ما نخواهد بود، هیچکس بیشتر از من دوستدار مردم عراق و دشمن شامیان نیست، اکنون دعوت شامیان و ارجاع امر را به کتاب خدا بپذیر، زیرا تو در عمل به کتاب خدا از ایشان اولی هستی، امروز مردم طالب بقا و مخالف جنگند.» پس گفت: «ای امیرالمؤمنین ما از تو می‌خواهیم دعوت این قوم را رد نکنی، زیرا ایشان با تو از در انصاف درآمده‌اند، به خدا اگر دعوت ایشان را نپذیری، نه با تو وفاداری می‌کنیم و نه در راه تو نیرو و شمشیری به کار می‌بریم و نه اصلا در کنار تو به جنگ می‌پردازیم.» پس اشعث به چادر معاویه رفت و با او سخن گفت که ای معاویه برای چه این قرآن‌ها را بالای نیزه کرده‌اید؟ معاویه گفت: برای آنکه ما و شما به فرمان خدا که در کتابش ضبط است رجوع کنیم، شما یک نفر را که به او راضی هستید از جانب خود تعیین کنید، ما نیز یک نفر را می‌گماریم، سپس ایشان را وادار می‌کنیم در کتاب خدا نظر کنند و بدون آنکه از مفاد حکم خدا درباره این امر تجاوز کنند به حکمیت بپردازند. اشعث گفت: حق همین است! و نزد کوفیان برگشت و ایشان را از رای معاویه آگاه کرد پس مردم پذیرفتند.

در این وقت شامیان گفتند: ما عمرو بن عاص را از جانب خود تعیین می‌کنیم و به او رضایت می‌دهیم. اشعث بن قیس و قرای عراق که پس از آن خوارج نامیده شدند گفتند: ما نیز ابوموسی اشعری را اختیار کرده و به او رضایت می‌دهیم. لکن امام رای دیگر داشت و فرمود مالک اشتر را انتخاب می‌کنم. اشعث که با مالک اشتر رقابت داشت و به او حسادت می‌ورزید در این وقت فریاد زد: مگر اشتر نبود که این آتش در روی زمین برافروخت! آخر مگر ما اکنون جز در زیر حکم و نظر اشتر هستیم؟ علی گفت: مگر نظر اشتر چیست؟ اشعث گفت: نظر اشتر این است که ما با شمشیر به جان یکدیگر بیفتیم و یکدیگر را بکشیم تا خواسته تو و اشتر برآورده شود.

در این وقت علی(ع) که به نظر معاویه پی برده بود و از عصبیت ایشان آگاه بود مردم را مخاطب ساخته، گفت: مصلحت در این است که ما هم یک نفر از قریش را که مانند عمرو باشد انتخاب کنیم و آن مرد همانا عبدالله بن عباس است، عبدالله را در مقابل عمرو عاص قرار دهید، زیرا او است که هر گرهی را که عمرو ببندد، با زیرکی و هوشیاری می‌گشاید. اشعث گفت: نه! به خدا هرگز تا روز قیامت دو نفر مُضَری بر ما حکومت نخواهند کرد. چون معاویه نماینده خود را از مُضر انتخاب کرده ناچار تو باید نماینده خویش را از اهل یمن انتخاب کنی. علی گفت: آخر من می‌ترسم این یمنی شما فریب بخورد. لکن اشعث گفت: اگر یمنی به زیان ما هم رأی بدهد برای ما بهتر از آن است که مُضَری بر ما حکم کند.

ابن قتیبه دینوری می‌گوید: چون مدتی طول کشید و حکمین تعیین نشدند، معاویه به یارانش گفت: شما می‌گویید علی چه کسانی را به نمایندگی خود تعیین خواهد کرد؟ نماینده ما همانا عمرو عاص است. عتبه بن ابی سفیان گفت: تو خود علی را بهتر از ما می‌شناسی. معاویه گفت: علی ۵ نفر دارد که از ثقات او به شمار می‌آیند: عدی بن حاتم، عبدالله بن عباس، سعید بن قیس، شریح بن هانی و احنف بن قیس. من اکنون ایشان را چنانچه باید برای شما وصف می‌کنم: اما ابن عباس و احنف بن قیس مردانی چندان قوی و نیرومند نیستند، و عدی بن حاتم مردی است که همواره با عمرو به سوال و جواب خواهد پرداخت. و اما شریح بن هانی به عمرو فرصت نمی‌دهد. و سعید بن قیس اگر از قریش بود عرب با او بیعت می‌کرد. با این وصف مردم از جنگ خسته شده‌اند و جز به مردی که دارای تقوا باشد رضایت نمی‌دهند، مردانی را که من نام بردم هیچ کدام تقوا ندارند. شما نیک بنگرید ببینید در میان اصحاب رسول خدا(ص) کسی را سراغ دارید که اهل شام از ناحیه وی ایمن باشند و مردم عراق نیز به او رضایت دهند؟! عتبه برادر معاویه گفت: آری! این مرد ابوموسی اشعری است. و نقل است که پیشنهاد ابوموسی را نیز معاویه به اشعث داد. پس اشعث نزد امام علیه‌السلام آمد و گفت: مردم به شخصی رضایت داده‌اند که اهل شام و عراق هر دو به تقوای او ایمان دارند و او همانا ابوموسی اشعری است. پس امام به ناچار پذیرفت. چون قرارداد تعیین حکم و موضوع آن از جانب امام نوشته شد و آن را برای معاویه بردند معاویه با جمله:« هذا ما تقاضی علیه امیر المؤمنین» مخالفت کرد و به حامل آن گفت: من مردی تبهکارم اگر اقرار کنم علی امیرالمؤمنین است و آنگاه با او بجنگم. پس پسر عاص گفت تنها نام علی و نام پدرش را بنویسید و بیاورید، علی امیر شماست نه امیر ما. فرستاده امام بازگشت و خواست معاویه را عنوان کرد. پس احنف بن قیس امام را مخاطب ساخته، گفت: امیرالمؤمنین را از روی نام خود برمدار. لکن اشعث بن قیس مانع شد و گفت:«ای علی! این اسم را محو کن و کار را بگذران... پس امام به اجبار عنوان امیرالمومنین را از وثیقه حکمیت حذف کرد.

مردانی از هر دو طرف نیز که در مجلس حاضر بودند بر آن گواهی دادند و از جمله آنها اشعث بن قیس بود اما مالک اشتر حاضر نشد نامش را در ذیل عهدنامه بنویسند. اشعث به مالک گفت بیا و بر این عهدنامه گواهی بده، لکن مالک در پاسخ گفت: «به خدا سوگند ای یک چشم! در نظر گرفتم یک شمشیر خود را از تو آکنده سازم، چه مردمی را کشته‌ام که از تو بدتر نبودند و من می‌دانم که تو جز فتنه‌جویی نظر نداری و جز بر محور دنیا و گزیدن آن بر آخرت نمی‌چرخی». گفته می‌شود در آن لحظه گویی بر بینی اشعث آهن گداخته گذاشته شد. مالک سپس گفت: با این همه من بدانچه علی امیرالمؤمنین انجام دهد رضایت دارم.

اشعث وثیقه را با شادمانی برداشته و در میان صفوف سپاه شام و عراق به گردش پرداخت و پی در پی آن را برای مردم می‌خواند، تا آنکه همگی از مفاد نامه آگاه شدند. شامیان به آنچه در متن قرارداد نوشته شده بود رضایت دادند ولی در میان سپاه عراق گروهی که بعداً خوارج نامیده شدند با مفاد آن مخالفت کردند و سر به شورش نهادند، تا جایی که یکی از ایشان به نام عروه بن ادیه با شمشیر خود به اشعث حمله کرد که او را بکشد ولی شمشیرش به خطا رفت. پس شد آنچه شد و داستان حکمیت با رای پسر نابغه پایان یافت.

با این حال پس از آن و به دلایل متعدد نظیر عهدشکنی معاویه، آهنگ شام کرد لیکن خوارج بر امام شوریدند و جالب این که یکی از دلایل خود را حضور امثال اشعث در گرد امیرالمومنین عنوان کردند که حتی به قول سرکرده ایشان اشعث کسی بود که نه میلی به جهاد داشت و نه فهمی از دین. چنانکه امیر ایشان در نامه خود به امیرالمومنین می‌نویسد: فَلَما حَمِيَت الْحَرْبُ وَ ذَهَبَ الصالِحُونَ؛ عَمارُ بْنُ يَاسِر وَ أَبُو الْهَيْثَم بْن التيهَانِ وَ أَشْبَاهِهِمْ، اشْتَمَلَ عَلَيْكَ مَنْ لَا فِقْهَ لَهُ فِي الدين وَ لَا رَغْبَةَ فِي الْجِهَادِ، مَثَلُ الْأَشْعَث بْن قَيْس وَ أَصْحَابُهُ وَ استَنزَلُوكَ حَتى رَكَنْتُ إِلَى الدنْيَا، حِينَ رُفِعَتْ لَكَ الْمَصَاحِفُ مَكِيدَهُ.

با این حال امام به دلیل نفوذ بیش از حد اشعث در بین کوفیان و قدرت قبیله‌اش امکان حذف یا محدود کردن وی را نداشت. چون کار خوارج یکسره شد و اوضاع عراق سامان یافت امام مجددا آهنگ شام کرد لکن اشعث به کارشکنی پرداخت و او که به جنگ با خوارج که عمدتا از اعراب حجاز بودند حریص بود در نزاع با شامیان اکراه داشت و تا می‌توانست در این امر خدعه کرد و سپاه امام را که پس از نهروان نیت شام داشت به بهانه اینکه مردم از جنگ خسته‌اند به کوفه بازگرداند.

گستاخی اشعث بر امیر مومنان چنان بود که نقل است روزی در مسجد سخنان ایشان را قطع کرد و گفت این سخنان به زیان تو است و نه سود تو. پس حضرت بر او عتاب کرد که «چه کسی تو را آگاه کرد که چه چیزی به سود یا زیان من است؟ لعنت خدا و لعنت لعنت‌کنندگان بر تو باد ای متکبر، متکبرزاده منافق پسر کافر، سوگند به خدا تو یک بار در زمان کفر و بار دیگر در حکومت اسلام اسیر شدی و مال و خویشاوندی تو هر دو بار نتوانست به فریادت برسد، آن کس که خویشان خود را به دم شمشیر سپرد و مرگ و نابودی را به سوی آنها کشاند سزاوار است که بستگان او بر او خشم گیرند و بیگانگان به او اطمینان نداشته باشند».

اشعث در به شهادت رساندن امیرالمومنین نیز نقش داشت و چون ابن ملجم مرادی به سبب قرارداد از کندیان بود به منظور قتل امام وارد کوفه شد؛ در خانه او جای گرفت و صبح ماجرا نیز اشعث خود او را به مسجد برد تا مبادا او در میانه راه از کار منصرف شود. اشعث پس از امیرالمومنین اندکی بیشتر نزیست. در کوفه درگذشت و در هنگام مرگ ۶۳ سال داشت.